

اسرارِ فرائد

—♦— مصنفہ —♦—

رئیس المفتیرینِ راس العلماء مولانا محمد قاسم نانوتوی رحمۃ اللہ علیہ

—♦— ناشر —♦—

دکتر محمد عبدالرحمن



—♦— مؤرخینِ قندیز —♦—

الشمس الکبیر

۱۷۷۱ء، عظیم نگر پوسٹ آفس، لیاقت آباد، کراچی ۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول - نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیه ثلثه من الاولین وقلیل من الآخرین را نسخ قرار دادن بعضی کسان چه معنی دارد؟

سوال دوم - فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است و تاکید این قسم بجملة وانه لقسم لو تعلتوا عظیم فرمودند و جیش چیست؟

سوال سوم - در کریمه هل فی ذلك قسم الذی حجر بل چه معنی دارد؟
سوال چهارم - در مضمون ان سعیکم لشتی کراشبه بود که بعد از یاد کردن سوگند با حزن تحقیق موی که گردانیده اند؟

سوال پنجم - تعل در قرآن شریف بر کس چه معنی می آید؟
سوال ششم - شجره ناز که از بعضی آیات مضموم می شود مراد از آن کدام شجره است؟
سوال هفتم - عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معانی کرده می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الایه عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است و جیش چیست؟
سوال هشتم - در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و البصار در آیه مذکوره چه نکته است؟
مکتوب اول - در معنی بعضی آیات شریفه بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام بر کاتیم و جملہ التکرار سمد من الصدیقین -

کترین خلایق محمد قاسم سرایا گناه پس از سلام مسنون الاسلام عرض پردازست و بیز که عنایت نامه سرایه منت کشیها شد اما کاهلی طبع را در اشغال مشغول و عوارض متنوعه بهانه و سر بی کشیها شدند و در نه تفصیر تاخیر در نامه اعمال این حقیر نوشته نمی شد و در روز آن نامه دیر آمده بیام آم امروز بنام خدا بنشینم کاش کار گذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود -

جواب سوال اول - مخدوم من این مسلم که اخبار صادق باشند یا کاذبه درخور نسخ نیست این کرامت همراهِ احکام کرده اند اما منشاء آن عمل این است که احکام الاقسام انشا باشد هر چیزیکه

جهت انشا در آغوش دارد و مورد نسخ توان شد کتب علیکم الصیام و یدیه علی الناس حجر البیت و غیره
 اخبار اگر چه بنظر تحقیق از اقسام اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار را انشایست از اشارات لاجرم
 تا زمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی بزمه محکات داخل
 شدند. لکن این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکی حکم صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع
 و بنظر برین بحیثیه ذاتیه یعنی بلیط من حیث هو این جمله اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از اشارات
 شمرده شوند چون این سلسله دقیق روشن شد و دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان سرور و ازین قسم اخبار
 در افاده جهت انشایست برتراندنی مبنی که اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چیست
 که تهمته مخبر عنه بر زده همسنگ اخبار مذکوره گردانند این قدر هست که صورت اخبار و پیرایه خبر در بر مجموع
 مضامین کشیده بایهام تحقق در پی است حکام می شوند و پیداست که ثلثه من الاولین از اقسام موعده
 است گو در پیرایه خبرش کشیده امید امیداران را قوی گردانیده اند مگر بافرایش بالا بر امید اول این تقویت
 را چه ضرر اگر تنقیص موعود این طرف بے نیازی کار خود میکرد و البته صورت کذب درین میدان گردانند
 میکرد و گویا بسراپرده جلال و بے نیازی نمی رسید زبانه ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم آری
 اگر تفسیر در پیش نظر یحیدان می بود شاید بتائید و تردید حرفی چند می نوشتم اکنون اگر فقط باحوال
 خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود این قدر دیگر بنویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب
 یمین می ترسم که منجمه تفسیر بالرای نباشد و رنه دفع این خلعان سهل بود که امتیاز دایم جنت و نارایم
 فصل با قاعده یمین و یسار خواهد بود و پیداست که مقربین از ارباب جزت و فیم مقیم اند نتوان گفت که
 هوشان را بهین خود جانخواهند و اخصوصاً و قتیکه لفظ یمین و مشتمه را بهین نظر گیرند چه یمین و مشتمه جای
 راست و جائے چپ را گویند این نیست که مثل یمین و شمال بر دست راست و دست چپ حمل
 توان کرد توان گفت که مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامه اعمال شان بدست راست
 و دست چپ شان بدهند مگر آنکه این یحیدان را بوجه قلت مزاولت بلکه عدم مزاولت کتب لغت
 و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد از یمین و شمال دست راست و دست چپ بودی آن وقت
 محتمل بود که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامه اعمال بدست راست خواهند گرفت و فرق تقرب و
 عدم تقرب در اینجا کارساز نیست و بجهت رفته کار خود خواهد کرد و مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و
 باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید و وجه دافعه این و هم قطع نظر از آنکه لفظ یمین و مشتمه بزم عم
 این یحیدان شاهد آن است اول نص کثیر از دلجا ثلثه است ظاهر است که اگر مقربین را داخل

اصحاب یمن خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست خواهد آمد دیگر اینکه واقعات در باره های
 سلاطین را اگر غور کنیم بعضی کسان را می بینیم که از آنکه مقرر شود خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و ما می
 الاله مقام معلوم و بعضی پروردگان آغوش عنایت را می بینیم هر جا که خواهند نشینند و وقت که
 خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگاه خداوند یرایم که روز جزا خواهد بود بر همین قصه فرود آیم کدام
 حرج است که نوک او بدل خلد القصة ممکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الاصابع
 وصف عنوانی تقرب و اصحاب یمن بودن را داخله باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی علت و مقضی
 محکوم است بلکه مراد این است که محکوم علیه این قضایا جهت تقرب و یمن بود این نیست که مثل کتاب
 ضاحک بالکل لغو و بیکار بود فقط اراده محکوم علیه اصل نماید مگر چو مایه علم من بے علم همین خیال
 نارسا من است نه چیز در سینه دارم نه در سفینه جرئت این سخن دوزخ با تم نیست.

جواب سوال دوم - وجه اعتراض و آنکه لغیر لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین
 الفاظ طیه الله لقرآن کریم در آورده اند عظیم اینست این مقسم علیه از مقسم علیها چنان برتر است که
 نور آفتاب از نور قمر اگر این جا این است که شمس اگر بے نور گردد قمر را هم در بے نیست که درین حالت
 ظلمت ذلتی بدیوزه گری رود آنجا هم یمن است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه
 قضایای دینی غلط باشند بهر این چنین مقسم علیه یمن غلیظ باید تا سامعان را از خواب
 غفلت بیدار نماید مگر اینجا هم اقسام بیک مرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان بجانب
 ملک علام عظمت و اس سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود و نظر برین بود عظمت مقسم علیه عظمت
 مشارا الیه را یا داده آماده قبول فرمودند تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری
 فهمیده رو بگردانند توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر افعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
 داده اند هر تغییر و انقلابی که در خاکدان زمین روی دهد منشاء آن در عالم اسباب همین کوکب است
 که با طوار مختلفه می آیند و می روند عمده تغییر و همین انقلابی که پس از انقلاب ظهور نور قدم
 بآئینه حدوث بر روی کار آمدن نزول قرآنی است نظر برین زائجه این انقلاب از جمله زائجه برتر
 باشد و نقشه این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور فرموده از جمله نقشه های که در
 حوادث جلوه گیرید دارند احسن و اعلی باشد بدین وجه نقشه دیگر حوادث که مقسم به خداوندی گردیده اند
 بدین نقشه نه رسد بدین سبب موصوف به قسم عظیم گردیده فقط +

جواب سوال سوم - حل فی ذلك قسم الذی جزم بزم احقر استفهام تقریری است و اگر

کے معنی تحقیق گرفتہ باشد مسقط اشارہ اش نیز ہمیں باشد مگر این جملہ را بعد از کلمہ متضمنہ ایمان مذکورہ بطور متضمن
آوردہ اند تا این جملہ معترضہ عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را بدلت مابعد محذوف
فرمودہ اند بخیاں احقر مطلب این است کہ اگر فرمودہ ما را بسر و چشم نخواہید نہاد چنین و چنان خواهیم
پس ازاں بطور اثبات قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم ترکیف فعل ربك الم فقط +

جواب سوال چهارم ان سعيكم لشق بخیاں بچیدان جواب ترا حزن ندونی اکثر کم فہمان است کہ بدل گویند
چون ہدایت توفیق بدست خداوند ذوالجلال ماند دست ماکوتہ دستان تاباں نہ رسید ہلہ برابر چراغ نہ داند و بسیار از
کم عقلاں بر زبان بچین مضامین میرانند نظریں فرمودہ باشند کہ سامی بنی آدم از یک نوع نیند ہر سی لیاقت فعل
خداوار ویا گوئیم ہر فعلی محرک منفی است جدا ہر یک را نتیجہ جدی نوازیم و ہمیں یک سخن بطور دیگر اشارہ ہاں باشد
کہ ما ہیات بنی آدم چنانکہ فرمودہ اند الناس معادن کمعاون الذہب الغضہ مختلف الانواع ہستند گویرایہ عرض
انسانیہ ہر ایک آغوش گرفتہ باشد و وجہ این اشارہ آن باشد کہ چنانکہ چشم کارہ گر توان کرد و گوش کارہ گران
اختلاف کار ہر یک باختلاف اہل ہر دو پلے بر ہم بچین از اختلاف انواع سامی بنی آدم باختلاف
انواع ساعیان باید رسید باز بوجہ اختلاف معاملہ قدرانی دل اند فلماں نہاید کرد کہ زر و نقرہ ایک پلہ ہستند و جواب یک

جواب سوال پنجم نعل بہر افادہ ارتباط ماقبل مابعد است امانہ ہر ارتباط بلکہ ارتباط سببیہ بلکہ سببیہ
مابعد و انہم بطور یک فیا بین یک غیر قار الذات با دیگر غیر قار الذات باشند ضم این است کہ فیا بین سبب و مسبب تقدم
و تاخر زمانی باشند اینکہ نسبت و سبب در بادی لتخریم غیر قار الذات باشند مثلاً گندم را اگر بنسبت افشاںند این
تخم ریزی سرمایہ امیدواری حصول غلہ اصناف مضاعف پس از مدت باشند نظر تحقیقی را درین قصہ ہم اگرچہ سبب و مسبب
غیر قار الذات نمایند اما انظار ظاہر پرستان ہم گندم را سبب و مسبب فاندند ظہور آنرا بالجملہ ترجی کہ موضوع لعل است
از معنی و جاد و دنیا مدہا ما آنا کہ از الفاظ گذشتہ اندیادین قصہ نظر غور فرمودہ اند لعل را یعنی شاید بگوید شاید
را مشعر شک پنداشتہ حیران می شوند نہ شاید یعنی شک است لعل را بالشک سر و کار فقط اشارہ باسید واری میکنند
کہ بنایش بر سببیہ و سببیہ نہادہ اند و ظاہر است کہ سببیہ و سببیہ مستعدی شک قدم تعین نیست شک عدم تعین را اگر در مجموع
جایسری آید و ہش آن باشد کہ در سببیہ یک نسبت دیگرے شک یاد و وجوب اسباب شک رود و ہاں
نیست کہ در وجود اسباب و سببیہ آنہا تعین بود و بالاینہہ شک از میان بخیزد۔

جواب سوال ششم شجرہ نار و در آتیکہ متضمن شجرہ مبارکہ است شجرے از اشجار کہ وہ طور است
تخصیص نوع او این وقت یاد ندارم از تفاسیر و دیابند مگر ہر چہ باشد مراد ہمیں شجرہ معروف است حاجت و دل
بچیزے غیر متعید بہمت نیست مطابق ظہر آتہ ہمیں شجرہ نہادولی است گو مسقط اشارہ بطن آتہ چیزے دیگر باشد

جواب سوال چهارم۔

جواب سوال پنجم

جواب سوال ششم

شاید وجه استفسار بچو خطرات باشند القصه کل آیه ظاهر او بطننا مسلم است مظهر آیه روحیه معنی ظاهری دارد
 جواب سوال هفتم - وجه کراست عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی نفی منوز نیامده که جمع
 مقابل تشبیه مفرد معطوف و معطوف علیه توان شد شاید مرادشان چیزی دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد
 مکروه داشته و غرض شان این باشد که جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را بر عطف
 نکنند مگر مرادشان همین است که آنجناب نوشته اند یا او شان در تمهید این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بلفظ
 افتادند این نوع بر اصناف شتی مشتمل باشد و هر منفی بزرگ گری بود یکی ازاں مکروه هم بودند همه و این که در قرآن شریف
 وارد شده ازاں قسم مکروه بکراں باشد و اگر تمهید در تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بودند الفاظ را -
 جواب سوال هشتم - مع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع در است حکمه در اختیار لفظ مع بآنکه
 بعلامات جمع بنوازند بنظر این کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهش آنست
 که آن هر دو مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که بالیقین وجودی باشند صورت نه بند و تفاوت و شخص
 و جودیات بلمحوق فصول و تمیزات بدست نیاید پس وجه اختیار صیغه جمع انسب آمد و استماع قسمی از افعال است
 آواز دیگران بگوش رسیده کار خودی کند همچو آنکه بپو ابصار و قلوب نور نظر با محبت برآمده مفعولات را
 در بر می کشد و ظاهر است که جهت افعال من حیث هو افعال در تحقق خود فقط از روی عدم وارد و در قیاس
 آثار که کار افعال است از چه رو هست اگر عدم گویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است که عدم من حیث
 هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار
 اشکال نور اشکال سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه این اشکال نور سایه می نماید و نه در حقیقت سایه را
 با شکل چه کار که او عدم است و این بهر وجودیات باشند همچنین افعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها و اول
 باشند اختلاف آنها بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمع و فقط قابل افعال است
 نه بلحاظ مقبول و اثر فاعل و نه ختم چنانچه دهد بالضرورة ایراد بصیغه مفرد انسب آمد اما اعتبارات مقبولات
 که جمعیت را در آن سپرد و مع عطف گردید تا اشاره شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازهاست نظریه
 اضافی بوسیله علی با آوازه های گوناگون پیوسته ختم را بر نفی آنها حواله خواهد کرد و غرض غرض از عطف اشتراک
 ختم است و معطوف و معطوف علیه ختم در سمع اشاره تنبوع میکند پس وجه انجام ختم هر دو جای یک لماز شد
 و پیدا است که ختم فعلی است متعدی قلوب سمع بجانب مفعول افتاده اند اندیس صورت غرض اصلی از عطف بیان
 کیفیت مفعولی یعنی کیفیت انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند چون آن کیفیت هر دو جای مختلف الانواع
 شد عطف بر استحسان خود مانند البته اینقدر فائده زانده بدست افتاد که سمع بحیثیت ذات واحد این تعدی

جواب سوال هفتم

جواب سوال هشتم

محض بآیا است فیض مقبول است و این بدان ماند که در قالب معدنیات مختلف الانواع از یکم و طلا اندازند چنانکه
آنجا و مدت شکل قالب با انواع مختلفه پیوسته از هر یک مدت و دوحه خبر میدهند چنانکه اینها خیال باید فرمود کمتر
و متعلقان کمترین هم مشمول عنایات ایزدی هستند و خدمت میاں محمد بشیر الدین صاحب میاں محمد حق صاحب
و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند دیگر هر که پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد.

سوال در آیت فاذا انشقت السماء فکان دودا کالدخان الايات و بعض آیات دیگر ربط آیت فباقی
الاعداء بکلمات کن بان در فهم نمی آید زیرا که نعمتی در آنها نیست *

سوال دوم جمله لیعلم الله منینصره که در صوره حدیث واقع است با وجود قدم علم آوردن لام بر کدام فائده
است مکتوب و دوم ایضا بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی سرای عنایت و
محبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه اللہ تعالی. کمترین محمد قاسم پس از سلام مسنون مدعا نگار است در
جواب نامه اول اگرچه تاخیر شد مگر تقصیر نشد پس زور و دنا ماول روزی چند بوجهایی تاخیر شد باز از یاد هفت وقت
و انگیم بر امور منہیاریان یاد آید جوالبش نوشتم و همه گرفته و بدل مصمم کردم که بر امور نظر ثانی کرده بذاک خواهم رسانید
و مادر هجوم اجاب فرصت نیافتم هم در این ایام اسباب کشاکشی بریلی خاستند هر چند اتم که زورم اما مولوی محمد صدیق صاحب
کشیده بردند و پس رواری در ارسال التواء و دیگر در آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم آن نامه را به نقی الدین خان پسر
یا مولوی احمد حسن صاحب همراهِ خود بغرض نقل بردند و فصل نامه از یک از این دو صاحب باید گرفت باقی ماندند و اول
دیگر جواب نهاد درین نامه عرض میکنم آیات سورہ رحمن که با آنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که سبب آنها آیات
مذکور دالات دارند ظاهر است که سلب نعمت بی وجود نعمت نتوان شد و اینهم ظاهر است که اینجمله امور مشار الیه یا
زوال سامان نعمت اند یا زوال مافیت که من نعمت است و لفظ لیعلم الله بر نفس تقدم و تاخیر یا قبل لام و باید
آن دلاله میکنند بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرجت السراج لیتنور المكان لام لیتنور بر علیه اسراج و تنور
تنور و تقدم و تاخیر ذاتی یا قبل و بعد دلاله خواهد کرد و نه بر تقدم و تاخیر زمانی آن از انزال کتب انزال حدیث خود از
زمانیات و حوادث می نماید جوالبش بصیت جوالبش اینست که چنانکه بهر تعمیر مکنه اول نقش میکنند و باز موافق
آن تعمیر نمایند چنانچه بهر بنا روایجاد این عالم اول نقش کشیده اند تا مشربا بد عالم مثال است و گمان چنین است
که آن قدیم است در این عالم اول این تقدم و تاخیر و پیرایه تقدم و تاخیر ذاتی بر روی کار آمد و باز موافق آن ظهور فرمود
به تقدم و تاخیر زمانی موسوم گشت اینچنانکه انزال کتب انزال جدید زمانی و حوادث است چنانکه علم مذکور هم حادث
باشد و آنجا این همه قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هر چه اینچنانچه اول آنجا وجود آمد باز بر طبق آن اینچنان
ساخته شد اینچنانکه انزال و ارسال علم است آنچنانچه اینهمه امور باشند آن همه را مناسب آنچنانکه این حوادث

اینجا پس از قدم علم اول منافی شان اهمیت نباشد کسی نمی داند که مشاهد تمیز پس از اختتام آن بعد از آنکه اول علم غنچه
بذهن باشد بر حدوث علم وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکور و ظهور و ظهور علم اول باشد چنانکه این وجود ظهور
وجود اول بود و التماس بحقیقه الحان همه بر اول و جمله خاندان مجمع حاضرین سرگشته اگر یاد ماند سلام عرض دارند.

مکتوب سوم بجواب بعضی شبهات وارده بر آیت خالدين فیما دام امت السموات والارض الا ما شاء ربك
عطا الله مجذوبه و معنی شعر منوی سه زنده معشوق است عاشق مرده + جمله معشوق است عاشق پرده + السلام علیکم
جمله خطوط سوخته آتش شدند آنوقت یادمانند که خطوط جواب طلب سوختن نیندین سبب تعین سوالات سامی و شوار
فتادند حافظ ام دوست و زوجه محو با دارم و نه خطوط موجود آنچه همچو سخنان بازاری در گوش است بمنابر جواب میگردد انم اگر
غلط اند معذورم در مادامت السموات والارض هر دو محال است اگر معنی استقبال مراد دریم چنانچه اکثر همین کنند و
در امثال این کلمات مراد دارند آسمان زمین و دوزخ و جنت مراد خواهد بود اگر بنظر صیغه ماضی افکنند آسمان زمین و دوزخ و جنت لازم
خواهد بود مگر هر چه باشد منافی خلود نخواهد بود بلکه بلاغی خواهد بود و اول و سه مقدمه عرض میکنم از در گوش باید نهاد اول هر چیزی
از ماده و سامان حدوث و بقا خویش از حدوث و بقا تا اگر برست باند صورت فرا می آید همه سامان در کارخانه اسباب
وجود آنچه نیز ضروری مکان از حدوث و بقا خویش از خشت و گل و چوبه و غیره و سهیت مجموعی چاره نیست و در صورت
فرا می آید اینهمه پس هم ضروری است که مکان در ساخت وجود جلوه افروز و دویم پس الجبر کالعینه و عام میشود با دوام وجود
نشدن و سوختن آزار و قلوب میسر آید این نبود و سویم هر چیزی را دو گونه عمر است یک طبعی دوم عرضی مثلاً ثمرانیه را بعد از چیدن اگر
بلور خود گذارند پنج و شش روز باقی ماند پس و اگر در سرکه یا در شکر غرق اندازند همون انبه سالها سال ماند و غن
و متغیر و فاسد نشود چو این و سه مضمون هدیه خدام شدند این هم باید شنید اگر آسمان زمین آخرت مراد گیند اول این دوام
و خلود که بهر کفار و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقا و خلود زمین آسمان آن دیار همچو قضایا قیاسات هابیه دل بسته
آسمان زمین آن دیار هر چند آسمان زمین نبود که تمیز می بینی آدم بود اما ازین هم چه کم که بدل ما بتخلل آن توان خواند مرادم
که قلبیه بشما داده اند و قلبیه که بزمن نهاده اند بمنزل عله تامه بنی آدم و دیگر اشیا و واقعه فیما بین السماء والارض
است پس باشد که اکثر بعد السموات والارض لغظ و مابینهای افزانید تا دانند که این تعقیب ذکر ثمره آن تعاقب است که در
عله و حلول و سبب و سبب نشین است باز بارش و جعل لکوالارض فراشات السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج من
الثمرات رزقا لکم با نظر راه نموده اند که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سماست که اول فریجه حدوث او شان بود مگر اگر
فرض کنیم که انگار از میان همزم گرفته انگار دیگر بر او یاد برابر او نهند و کار احراق هیچ فتور و قصور کنایه باز اگر آب
را بریزند و هوا را بسمت دیگر برند و بچسبید دیگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم بر خیزد لیکن بیشتر نظر بر
طباع دارند و خیال موافق خارجی هماندم بر لب آید که احتمال موافق خارجی در پیش آید و در نه بدون استثنای موافق

قضایا طبعیه را پس از دوام کشنده مثلا گویند آتش میسوزد و آب آتش را می کشد از هر میرمد و از آب حیات باز نماند
 شوند اینهمه قضایا طبعیه به پیروی دوام مذکور شوند هر کس ازین قضایا دوام فهمد اهل آسمان زمین دوزخ و جنت
 هر چند اهل خمیر بنی آدم نبود بلکه خمیر انسانی بشهادت یوم تبدل الارض غیر الارض السموات سبدل میشد و اگر کسی
 بمحو اخلر بجای اخلر موجب تخیل تاثیر خمیر نباشد و خود پیدا است که آسمان و زمین را اگر فناست با سبب خارجی
 است نه فنا اینها فی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی و غیره نهاده اند آنجا رخنه گردنا جسمانی شان شود و شاید همین
 است که از اول تا آخر یک انداز قائم اند خارج البصر هلی تری من فطوره و همین است که فنا در ارض سماوی صورت
 تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و آسمانی دوام بود پس چون دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر باید بود تا با
 آنها نظر نگارند این خود محقق شود که ارض و سما را دوام است و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرورت و لاشعرا علم
 بحقیقه الحال باز اگر دوزخ موت را در خیال خود محفوظ داشته بیا داند که فنا نیست سما و ارض را و کار آنها را نهاده
 احتمال موانع دوام هم درین استمرار آنها نیست با جملة خلوق بنی آدم را که درین آیه مذکور است اگر بوقت بقا رسیده
 ارض و آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان کرده اند تا بر خلوق دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال
 و گریه اند چون دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندیش صورت یقین خلوق در استحکامی دیگر
 و اگر از آسمان و زمین دید که یک کریمه آسمان و زمین دنیا را دارند بالا هر آنچه مذکور شد اینهمه شنیذ نیست که اصل مقتضای
 طبیعت این است که بشری را تا بقاء سلسله بقاء بود و پس بسبب بقاء اگر بقا بر نرسد باید که این شیء هم در
 رکاب او باشد نظر برین زیاد از زیاد مدت قیام بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقاء ارض
 و سما باشد زیاد از آن اگر بقاء بدست آفتد همانا از سبب دیگر بود اندیش صورتی باید که مدت قیام و بقاء
 بنی آدم باعتبار اهل فطره زیاد از مدت قیام ارض و سما نبود آری پیش خلی عنایت و عظمت حلیم شان این است
 و بشما نتوان آورد و زیر سبب افزایش با سبب دیگر لازم افتاد این است که لعل خالدین فیها مادامت السموات
 و الارض فرمودند باز با استثناء الاما مثل عبدك افزودند مگر چون در نظر بنی آدم که کوه اندیشی شان از کوتاهی
 اعمار شان بود است چه درین عمر کوتاه دور اندیشها دور دراز چه دانند عمر آسمان زمین عمر نیست که زیاد از
 چه باشد توقیت عمر آسمان زمین مناسب آمد تا این طول بقاء آنها همسنگ دوام مشهود است این معقول
 را بدل حکم زنده باز افزایش الاما مثل عبدك مبالغه تحقیق دیگر باشد چه شنیذ هر کس بلکه جمله صفاتش را زیاد
 از بقاء او باشد بقا بود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است اهل همین است که هر چیز بحالت اعلی خود باشد چه عرض
 عوارض اتفاق است و اینها آنهم منقود آری منفی مزاج منفی دیگر توان شد رحمت معارض غضب میتوان شد
 مگر اسباب خارج را آنجا بحال تاثیر نیست تا فکر فویش امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استقام

الا ماشاء ربك به امن خالدين بيا ويزند بلکه استدراك آن فناء مقصود آنست که مخالف طبيعت ارض سما آید غلام
 مرام آن باشد که از فناء خارجی حسابی نباید گرفت بلکه بر دوام طبیعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که مجموع موالاتیست
 آسمان و زمین را بوجه تضاد از کان فناء طبیعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در مجموع تضاد یا نظر اگر باشد بر طبیعت
 باشد پس اندر صورت این تعلیق نفسی صریح بخود دوام باشد بوجه مکات معروضه بلاغت عظیم بدست آید
 و الله اعلم و علمه اتم ربط استنباط این مضمون که فرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور قطع
 خواهد بود و العاقل تکفیه الاشراقه **جواب سوال سوم** ع زند محشوق است عاشق مرده اما بالاعتناء
 عاشق و محشوق مضاجعی و خود را می است بگو از رضای خود با رضای دیگری است زندگی که عبارت از حس بالاطاقه بود با
 و پیراننداخت چون نیست این حیثیت و این اعتبار از زندگی هم دست برداست و در زندگی بے ارادت حیات بے سیکت بود
 و هوکامتری علی جمله محشوق است و عاشق پرده و عاشق را احتیاج و نیاز محشوق را بے غرضی و بے نیازی تمام
 است و میدانی که حاجت خیر از عدم خیر حاجت نان از عدم نان است و احتیاج آن بصورت عدم آب اگر وجود این
 اشیاء است باز بهر طور بے نیازی است پس هستی مناسط محشوق و هستی مدار عاشقی بود اندکی صورت جمله
 محشوق آید مگر چون وجودات خاصه را اعطاء اعدام آنها چنان ضروری است که مقید و قیود و آغوش گیرند و از
 چار طرف گرانند و جمیع حیل و راه بچو حیل و راه در میان آن وجودات و در کان آن ضروری است با اینهمه تصویر
 شاید تصویر این مضمون دشوار افتد مگر چه توانا که که زیاده از این توضیح هم دشوار است بالخصوص در نیوقت
 که افکار دیگر بر سر اند پریر و جواب سوائی که تعلق بنفوذ قضا و قضای داشت بر پنج و شش ورق نوشتم و در
 جواب سوال که یکی از وجودات جزا و وجود کل اتحاد و تقایر آنها تعلق داشت و دیگر از غنا و مزامیر بود و زبان عربی برود
 ورق کلاں که مساوی چار ورق این قطع باشد و قلمزد امروز یاد عنایت باعث این تحریر شد غرض انجم سوالات
 و تواریخ افکار و مزاحمت کار با دیگر کنجها و در امروزه و فردا سمع خواهد شد انشاء الله تعالی بن جلاله المبینان از دل و قریب
 از او قیام بر بود ندانم و علم چیست و قلم چه میزند اگر غلط است و چه نیست اگر صحیح است الحمد لله جل جلاله همه برادران قارب
 تحریرش یاد آور ان حقیر و اسلام رسانند مکتوب چهارم متعلق تفسیر کریمه حل بخازی الا الکفور و وجوب
 او و سایر بجه و سور و کل اعوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحیم کترین نام محمد تقی نام بنده مست و عزیز از زبان مولوی سید
 احمد حسن زاده الشکر کمالا پس اسلام مسنون عشوق مکنون لعمریه فرایند از آن عزیز جدا شده بطوریکه شد به علی رسیدم و دیدم که
 خطوط اطراف جوانب سید نهاده اند و بنجای عنایت نامه مولوی عبد العزیز صاحبیم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در او
 مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که شب دوم این ماه بود با انجام رسانیدم نوبت نوبت و یک ورق رسید
 جواب نامه خود باید شنید و بهر جموع اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند اینوقت هم دشوار است چه عزیزم می

ظهور الدین احمد که بتقریب استقبالی حاجی مولوی ولایت علی مامون خود و برادر مامون زاد خود حاجی محمد اکرم آمدند از پیش
 نظر اندک خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آنغز نیز از آیه فعلی بخاری الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بنظر
 اینست که جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعادنا الله منها روند و معذب شوند اندر نیصورت
 این حصر چه معنی دارد. جواب این شبهه بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضای ایمانی
 معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرایه عصیان میگرد و اندر نیصورت منشاء این اثر چیزیست باشد که بذات
 خود عارضی است و باقتضای ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نازحیه مگر چون این چنین است
 این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب بهما چیزی باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن
 باشد که اگر مومن بالذات بعضیا چیز داخلی است فرض کنیم بهما از نفس گویند آن چیز داخلی اگر باشد منشاء از ایمانی چیزی
 و اختلاط این دو متضادین آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر کربات عنصریه آب با آتش گره داده اند بهر حال تسلیم تضاد
 فیما بین ضروری است و در کفر و ایمان باین تضاد و تعادل که دانی و همه دانند از یک خمیه آیند و اگر سرایه اثر مشداید
 امری است خارجی مثلاً شیطان در حق آن اثر عارض منقسم او خاں جنم جزا بود اگر آنرا قابل دانند و در حق مومن تطهیر
 اثر مذکور قابل مجازات نه پنداری بکار ازین کم که این احوال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لا جرم ناشی از
 رحمت است نه غضب تا پاداش مجازات خوانی و آثار غضبانی و این بدان ماند که نقره و زرد و بونته گذارند و بگذارند
 تا چرخ از روی تابانش جدا افتد و جمال مستور از این پرده ناز ببار آید یا الواد خود را بحجام و جراح حواله کنند تا نشتر زند
 و آرایش زدن و برآورد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول وقوع از مجازات و احوال عام است که گاهی کسی را عذاب آتش
 اندازند و گاهی پایی ببلغزد و بیفتد آنرا خود اندازند و باز نه برآرند و از اندرون بیرون نکشند چون کشند که خود انداخته اند
 و آنکه بوجه عناد کسی را بچاه و آتش اندازی اندازند و غرض اینست که مبر پس است او چه گیرد و فایده بیا او لغزیده و بیفتاد از
 هر طرف بهر اخرج او دوند و تا مقدور زنده بر نهند پس طوره قصه و دفع است اعادنا الله منها کفار را خود بینند باز
 نه برآوردند و مومنان را بیا ببلغزد و بدین سبب دران در آیند همین است که او شانرا اندر ابواب نه برآوردند و بل برآوردند
 و میدانی که در و دروازه بهر دخول احوال است و بل بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسی بیفتد این اقتضای صراط
 نیست یا لغزی او باشد نظر بر این است که مجازات نباید گفت غرض مجازات فعل خداوندی است نه فعل عبد یا لغزی
 فعل عبد است نه فعل معبود چون مومنان را بیا ببلغزد از هر طرف شفیعان بدوند و برآرند باین تقریر حل بسیار از مشکلات
 حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قل یعوذ بولئنا ملک الناس اله الناس من شئ الوساوس المکناس الذی
 یومسون فی صدق و الناس من الجنة والناس و صورته و الناس وجه تعوذ بسید الوساوس الذی یک شر و سوا المکناس و الله اعلم
 که وسوسه را با ایمان تعادل است ایمان عزم و اقتضای انقیاد را گویند و وسوسه را بوسه و گداز است چنانکه موسی است

مگر مبدأ اول بیانی پس بر او حق است اهل نشود و نما انقیاد و تذلل بمشاهده تربیتها بر پایاں او تعالی باشد و بطوریت
خداوندی را دانی که دست بر امان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس بود و بدین سبب کسب معیشت
ن تواند یا زوج در قبضه مالک بقبضه خود محبوس باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله
کائنات در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس چنانچه نان و نفقه غلام و زوج
بمکرم صبر بر آقا و زوج باشند بمکرم ملک یمن و ملک نکاح و در نفقه ایام ابا و نشوز و خروج هم بگرو نش بست
می شد همچنین نفقه جماع و عباد بمکرم صبر بند کور بند خداوند مکرم باشد و باین وجه که خروج از قبضه قدرتش محال است قودا
عباد هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت هم اعطاء ضروریات روحانی و جسمانی باشد و دیگر چه باشد لیکن چنانکه
ربوبیت منوط بملکیت بود و همچنین ملکیت از الوهیت خبر میدهد بشرح این محال نیست که الوهیت هم عبودیت باشد و عبودیت
بمکرم تعالیات با خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دانی که پس تذلل و انقیاد است پس لیکن بنا بر تذلل فقط بر محبت است
و هر چه دیگر مشاء این کیفیت توان شد آیت گاهی بواسطه دگرگونی و نیاز محبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان
مشاهده کرده باشی و گاهی بواسطه بیان باشند نیاز یک بندگی در بان و پاسبان اقارب و قبا باشد از هم قسم است
و نوکر هر چه با قافله محبت خود میکنند از هم قسم غرض اهل او مقدار اجرت است اگر آقا را نوکر را بر طرف کند باز و بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات است انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چنانچه مقدمه بود اشد از موجبات محبت نیز
باید گفت متعلق محبت بسبب مفعول در مانحن فیه جمال کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضه زوال نتوان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه نتوان یافت مگر هر چه با و اباد اینهمه از ذات بحت فرود تر است
جمال کمال خود میدانی که از مرتبه صفات بالا رفتن تواند همچنین احسان او تعالی همین است که از این طرف چیزی
فاصله فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بر زمین فائض می شود همچنین صادرات آن طرف که هم صفات بار تعالی
باشند با نظرف فائضی شوند و از ایجاد نسبت باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاہر صفات بار تعالی
اند حق نیست آیت اولین صادر هم صفت وجود بود که نمودار از دست مگر چون حقیقه احسان او تعالی دانستی قدر
از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین صورت اسطه فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق
تقریر متعلق آیه انشی اولی بالمومنین که در حدیث مسطور است قریب چه اقریت او تعالی مشهور شده باشد چون قصه
اینچنین است تعالی جمیع اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قریبی واضح شده باشد و اینهم واضح شده
باشد که الوهیت از ملکیت بالاتر است و جایی تفاوت این است که مصلوق ملکیت او تعالی هم قوه صفات و مکرراتی
او تعالی است که در قرآن مجید الرحمن بمحکمات اتعبدون من دون ما لا یملک لکم ضررا ولا نفعاً بلکه نفع و ضرر
تعبیر فرموده اند و میدانی که نفع هم فاضله است ضرر اب آن اگر مکرر می فرود آرد همان محمل ربوبیت بر آید که فعلیت

قوه و ملک ملکیت است بمیدانی که قوه و ملک از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تدلل و عروج است بآن
 مرتبه ربوبیت و ملکیت است و درین دو مرتبه مشارافه و انظار است البته آن خانه صادره از آن جانب واقع بر
 جانب است و درین قطع نظر از قطع فی مرتبه الذات کائنات ازین اضافه بهره نداشتند و بدین سبب اگر گوئیم که این مرتبه
 استغناء و افراد مقابل اضافه است بجا باشد و مرتبه محبوبیت مشارافه و انظار است این طرف است این اضافه و
 واقع بر این طرف است و بدین نظر اگر گوئیم که آخر مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد و بلکه من حیث هو افراد و استغناء
 از اضافه دوست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد که مرتبه محبوبیت که همانا مرتبه الوهیت است از الوهیت ملکیت
 بالاتر است چه مقید و مضایف از مطلق و مفرد و فرد تر باشد باطله چنانکه مناد ربوبیت بر ملکیت است مناد ملکیت بر الوهیت
 چنانکه ملکیت کاربرد از الوهیت است و ربوبیت از کاربرد از ان دوست قسری که همانا از مقتضیات ملکیت است مطلق و گوئیم که این
 الوهیت باشد و مرتبه مناسب که از آثار ربوبیت است و مستکاری ملکیت بود و نظر برین دو بیت نیز در کار نیست
 الوهیت و محبوبیت خواهد بود پس آنکه از دو سوسه پناه جوید ازین راه پای به پای وجود خود رسیده و کار خود که همانا کار
 دوست وجود و از کس نگویید بآن اگر دو سوسه را خالق باقتضای وجودیت بخوبی البته قوه و فعل ازین درگاه خارج
 نمی یابست که هر کس در هر مرتبه مگر قاعده اطلاع بالصدر را خود میدانی نظر برین پناه از دو سوسه رسیده و کار خودیت و
 الوهیت می باید جست مگر افتادگان خفیه وجودیه را رسانیدن و افش خود تا بآن درگاه بحد سلطنت الوهیت
 درجه بدرجه خیال متعسر است که در مایه ملک را عرض حال خود بواسطه کشش و لغزش دارد و شواهد باشد از نیاز و فقر که اینها
 مابین اوصاف مسطور و اعنی رب الناس - ملک الناس - اللئیس - و احتیاج به بدل پیدا داشته باشی و هم مطلب اصلی تو
 شده باشد یعنی وجه پناه جوی لبه درگاه متنازل که یک نایب یگر است از یک بلاد افش شده باشد و غیر آنست
 که این نایب هم تخلیث مناسب بر آورده شود و عزیز من و مواس و بایان حقیقه متعوز من پندار و دایم و مقابل مرتبه
 الوهیت دار که ملک الناس و رب الناس عنوان همان حقیقه اند و خناس را از خواص او باید شمر که ظاهر بر این جز نیست
 که از خواص الوهیت است نتوان شد چه حال این خناس هم این اختصاص است که کار و زحمان باشد و در پیرو انعت و شای
 جز شایان از کس دیگر نمیدانم که و الذی محسوس بیان فعل باهیه و سوا سطح است که افش آن جزو تربیت که کار
 الوهیت بواسطه ملکیت است نتوان شد کنونی از وجه توحید متعوز به ترجیح متعوز من و سوا فلق هم بقدر فهمی باید گفت
 نهانی اگر بیافشاند و باشد اول ضرورت که این دین و خیر و جانوران بنز و خوار و خیره و دایم نور و هم ضرورت است که
 آب پناه و نهرو باران و هوا و حرارت آفتاب باور رسد و هم برین دین و سبب بافتن حوائج و عیش و تنعم
 اعداد ملک شایان بود و اوت شاخ و برگ نیز نماند و برکنند اگر اینهم سامان فراهم شد امید است که آن نایل فعل
 و بار آورده و از امیکامیابی معلوم چون این مقدمه مهمل شد میرای خفیه که فلق حیا و لیلین سامان رو نمیدانی است ملک

انداز پیدا کردن نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمیع مخلوقات همین سان کنند چنانچه از چیزی بی برآورد
 را شکافتن گویند از غذا که از لطف و بیخه و از ابر و باران برآورد و از آفتاب نور و از علت معلول از وجود بسیار
 ممکنه و برآورد فرض از زیر تا بالا و پیدا کردن همین شکافتن است پس اندرین مکتوب رب الفلق کنایه از خالق باشد
 مگر بحیثیت تربیت که نهایت را مستلزم است نظری برین در باره مخلوقات استعانت و استرو و حفظ را دانست
 که از چهار چیز ضرور است اول اشاره بذات است ثانی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی
 که اضافه شر به مطلق مشی و آن است که آن شر مقتضای ما پیش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعت
 همان نورانی است پس ازینکه مشی فاسق را ذوق فرمودند گویا اشاره با ارتفاع اسباب و معدیات
 کردند چه قید از ذوق و دالت بر آن دارد که فاسق را اگر چیزی بپوشد موجب اینها شر باشد و در شر نیز
 مگر دانی که حاصل این قوب این وقت همین انقطاع علقه از ما شد پس اول علقه را مقید خود باید انکاشت تا انقطاع
 او موجب شر شود و پیدا است که لغاده علقه جز اسباب و سامان در اشیا مگر نباشد بعد ازین و غیر چنانچه التفت
 فی تحقیق فرموده اشاره بتعویذ مواضع ترقی کرده اند چه نفث فی العقد مگر بود اثرش میدانی که همین مواضع
 مخالفت طبیعت کلی بود که مانع از ظهور آثار دوست و بیرون قطع علی الاشیاء که حرارت فریزش را محقق گردانند و
 نشود تا ترقی باز در دوشابیه تمام در دینا نه جمله کائنات من عقل در همه احوال و بیست متعلقه بحر بودین
 بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در است دالت بر اینقدر دارد که چیزی بر این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم غالب است
 طبعی را پوشیده بود پس از آن من شق اسبابا احسن فرموده بتعویذ مفسدان که نه کش که نه بایش برمد و است آنکه
 بچو خواش همان نوران مقتضای ما نیست انسانی است و الله اعلم بالصواب و حکم مکتوب به نجم در بیان معنی بیت شنبه
 شریف که کفر گریه و کالی ملت شود و هر چه گیر و دلت شود و بسم الله الرحمن الرحیم همراه غایت و کرم مرز و اولی القادر
 بیگ حساب و ام عنا حکم این کترین خلاصی که محمد قاسم اش خواند سلام سنون خوانده عرض پرواز است من بی یو بند بقریب
 شادی مولوی محمود حسن مکارف بودم که غایت نامر بنام این بچیدان درین شهر کول سید چون باز آمد و آن نام را
 گرفته لغافه دیدم و دیدم که این که بیز کوه و سوانی را با سامان رفت و علامه ساندند کمال خود معلوم احوال خود معلوم به آنکه از
 نظر بنده بکا آن بدیع العجب باشد که نظر بچو اول الش پیشین کم از کبوتر را شباز بلند پرواز نموده اند اگر حرکت
 از حضرت قلوب مردم بمن آموختند که لاجرم این خیال باطل را انظار ساری محکوم و نقش حقیقت خود بجلوت انکاس
 طبیعت سامی آه دی اکنون که آنکه التماس به گاه مجیب الهموات در باره صدق حسن بنان نموده و میگردد که
 کم نموده اند که بیا نموده مان و از لوث کتب مرا از باز پرس محقق بوجه باز دارد اکنون سخن دیگر میرانم متقی که کفر گریه و کالی
 ملت شود و هر چه گیر و دلت ملت شود و بر تمهید موقوف است تمهید درین عالم اگر دیده بشایم هر چیز را حقیقت

نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این
 پیکر جسمانی و محاورات با بی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو جدا جدا می کنند و از بهر
 جاست که احکام بدن را صورت حقیقت را جمع می نمایند بگویند بدین معنی را از عمر و زید را کشت و امثال فلک می باشد احکام
 بدنی منسوب الیه زید و عمر را قرار میدهند حال آنکه معداق زید و عمر هیچ اوست که فرسنگها ازین خرشها دور است بدن آنکه
 درین عمر که می رود و کوب گردیده چون اینقدر است شده باید دانست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی است که روح ایمان
 و کفر آنرا باید خواند صورتی است که شعار و افعال آن باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است انکار یکی از این
 صورت کفر پس اگر کاسه مدایمان صورت کفر را برگرد می توان گفت که فلان کس کفر گرفت و همچنین اگر منافق صورت
 ایمان بر روی کار آورد اگر گویند که ایمان آورد و یا ایمان گرفت بجا باشد لیکن از وفور و انباشت آن خود می دانیم که بستر
 آثار حقیقت و صورت پی برده باشند و صورت انسانی چه آثارها از حرکات سکنت کیفیات شادمانی و غم و غریه و
 که از روح انسانی حقیقت انسانی نمیرسد اگر روح انسانی را با پیکر جسمانی سروکار نماید و این علاقه که می بینی از میان
 بر خیزد باز ازین آثارها نشانی نخواهی یافت نظر برین داشته باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند
 و آن شاهد جان را درین سر پرده ظلماتی نهند باز هم نور و ظهوری از انطرف بهم باشد بلکه خود این پیکر کیست
 آثار آن شاهد باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آنست و معنی بود اگر مثل لعل بکار است همین خنده و
 گریه را بهی که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالات روحانی که سرور و غم باشد آن چنانکه نشان این
 همه اند و اعمی پنج و شادی و شوق و یاس امری است واحد که محبتش خوانند اگر تفاوت است تفاوت اوقات و
 حرکات است همچنین منشا اقرار شهادتین انکار آن در اوقات مختلفه وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر
 باشد چه حرج اعمی و قی اگر منشا ظاهر اظهار مافی الغمیر می باشد و این اکثر است و قی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد
 اخفاء این ستر مکتوم بهم می باشد عظیم ترین آن غراض اعلا کلمه الله و ترقی دین و وعظ و پند خلائق می باشد که در وقت
 کشته شدن تصور نیست بدین سبب مقتضای ایمان در همه اوقات که خوف جان باشد کتمان ایمان بوده و مخفی ماندن
 که بے اجراء گردد کفر بر زبان نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعض دیگر اکابر در چنین اوقات کرده اند و
 همین کاملان اند که اوشا باینطور کفر گرفتند و ملت شد مارا و شمارا اکنون حضرت این قسم جان بر بهادر چنین
 اوقات بهم رسید به با جمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر چنین کفر گوئیهای حضرت عمار رضی الله عنه
 شنیده تغت نه شدند و بر عکس رائی دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سرتاپا به ایمان پر شده و باز که
 حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو و جان از دست کفار بسلامت آری
 ارشاد که از سرتاپا ایمان پر شد همین بدل میریزد که باعث این قسم بدگوئیها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی

نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تعلیل بکفران حضرت
 عمار بود فقط نه تزیاید ایمان او شان بوجه این فعل چنانچه بظاہرست نمایم در صورت ہم این سببیت او شان سبب
 ماند فقط اگر فرق است اینست که صورت اولی در حقیقت فعل عمار و حقیقت افعال امثال با فرق باشد و صورت
 متحد مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر اتقا داشت فقط در صورت است حقیقت
 فرق زمین و آسمان ست چه ارتکاب رخصتیهان نیز مثل ارتکاب رخصتیهان بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حرج بود
 اعمی در معاملات و در جہتین که در یک طرف آن از کردن و ناکردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب
 از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطه عوام نہ شود بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 بدیو جہ کار تبلیغ از اہل ی برآید و بموجب معاملات بہ طور خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک از قسم مزیت
 در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و حق ما متبعان با آن کہ ہر چه گرفتہ ایم از آنحضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم گرفتہ ایم آنچہ کہ رضائے بائے بدان تعلق پذیرفتہ و نفعی از تقریر و ترغیب بدان گرفتہ اند و عینہ
 است و در نہ رخصت اعمی بہترین است کہ نگنند و اگر کنند عذاب و عتاب نیست کہ بخوف آن جگر خون
 شود چہ معنی مصرعہ اقل یجاء خذ لثمت معنی مصرعہ ثانی را بجائے باید نشانید مسجد ضرار کہ در شان
 آن در آخر سورہ برات میفرمایند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقاً بین المؤمنین
 و ابرصا الدین عارفاً لہ و رسولہ من قبلہ لیجعلن ان لہما الا الحسنی و اللہ یشہد انہ
 لکاذبون لا تقرفیہ ابد المسجد الحسن علی التقوی من اولی یوم احق ان تقوم فیہ الایہ بانی این مسجد
 منافقان بودند کہ اغراض فاسدہ دین بنا طمع نظر داشتند چنانچہ باجمال آن درین آیات ارشاد فرمودہ اند
 بوجہ فساد نیات او شان این اہل خیر او سان کہ در مرتبہ صورت کار ایمان و اہل ایمان بود آفتان زشت
 و زبوں شد کہ خود از بالائے ہفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم صدائے لا تقرفیہ ابد
 دادند و ہمچنین نماز و روزہ و اقرار شہادتین اہل نفاق را تصور باید فرمود کہ از سرتاپا بجز رشتی و زبونی کہ
 ہمانا معنی علت است هیچ نخواہد برآمد اگر بالفرض کسی را با او کای افتد باید کہ پس ایستد کہ بکار و ناکار
 والسلام نظر با اتحاد جناب بامرنا محمد بنی بیگ صاحب من پرچہ جدا گانہ نبی نو لیسیم بعد سلام ہمیں یک حضور
 است والسلام بہمہ یاد آور ان سلام احقر خصوصاً جناب حافظ مفتی صاحب مولوی فتا صاحب
 مولوی جان علی صاحب مولوی اکبر علی خاں صاحب سلام احقر رسانند فقط۔

یہ رسالہ حضرت مولانا محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ کی جملہ تصانیف ہم سے طلب فرمادیں